

«آذر و امجدیه»

روایت شهرنوش پارسی‌پور از «آذر و امجدیه» را بشنوید

در برنامه‌ی این هفته، از نویسنده‌ای صحبت خواهم نمود با نام ویدا مشایخی و اثری که اخیراً به اسم «آذر و امجدیه» به چاپ رسانیده است. این کتاب، کتاب جالبی است

ببینیم که ویدا مشایخی کیست. در شناسنامه کتاب او را متولد سال 1327 نوشته‌اند و چنین به نظر می‌رسد که او از نویسندگانی است که کارهای زیادی انجام داده‌اند؛ اما آن را دیر چاپ کرده‌اند. زیرا متولد سال 1327، تقریباً هم‌نسل من محسوب می‌شود؛ اما کتاب‌ها تازه به چاپ رسیده است و در نتیجه، نویسنده‌ی ما تازه‌کار است

نویسنده کتاب خود را به یاد تمام بازیکنان تیم ملی فوتبال ایران در سال‌های 1342 تا 1343 نوشته است. بد نیست این اسامی را بخوانیم: عزیز اصلی، منصور امیرآصفی، حمید جاسمیان، زنده‌یاد محمد رنجبر، حسن حبیبی، زنده‌یاد محراب شاهرخی، مصطفی عرب، غلامحسین نوریان، کامبیز جمالی، نادر لطیفی، زنده‌یاد عبدالله ساعدی، حمید شیرزادگان، زنده‌یاد پرویز دهداری، همایون بهزادی، زنده‌یاد حمید برمکی، جلال طالبی، مجید برزمهری، محسن حاج نصرالله، زنده‌یاد علی میرزایی، حسین خداپرست، بیوک وطن‌خواه، زنده‌یاد کرم نیرلو، فریبرز اسماعیلی، حسین کسمایی و داریوش مصطفوی

این فوتبالیست‌ها از تیم‌های شاهین، تاج، دارایی و چند تیم دیگر مانند تاج تیریز، تاج اهواز، و تهران‌جوان هستند. از تیم‌هایی که افرادی در ردیف سنی من، آن‌ها را به خوبی به یاد می‌آورند و رقابت شدیدی که بین تیم تاج و شاهین بود که بعداً اسم آن‌ها عوض شد. اسم شاهین را پرسپولیس گذاشتند، اما هم اکنون به خاطر ندارم که روی تیم تاج، چه نامی گذاشته‌اند

سالی را که این نویسنده داستان را در آن روایت می‌کند، سال 42 تا 43 است؛ سال‌هایی بسیار سرنوشت‌ساز. در همین سال‌هاست که جریان 15 خرداد پیش می‌آید و قیام مذهبیون که بعدها، به انقلاب اسلامی منجر می‌شود

در آن زمان، تب فوتبال، مثل امروز، به شدت داغ است و مردم در پشت چهره‌ی تیم شاهین و تیم تاج، دو جریان مختلف سیاسی می‌بینند. البته نویسنده در کتاب، هیچ اشاره‌ای به مسائل سیاسی نمی‌کند؛ اما داستان جالبی را پی می‌گیرد که واقعی است. یعنی زندگی خود ویدا مشایخی و علاقه شدید او به فوتبال و این که در زمره دختران نادری در ایران بود که به اتفاق برادرش و دوستان برادرش به مسابقات فوتبال می‌رفته؛ اسم فوتبالیست‌ها را حفظ بوده؛ کیهان ورزشی زیاد می‌خوانده و جریان‌ات ورزشی را تعقیب می‌کرده است

من با کتاب ویدا مشایخی به عوالم دوران قدیم بازگشتم و سفر کردم به زمانی که خودم دختری 17-16 ساله بودم. زمانی که ایران آستان حواث بود؛ حوادثی که تمام ساختار سیاسی ایران را تغییر داد. در آن زمان نیز مانند امروز، فوتبالیست‌های ما با تیم‌های مختلف در سرتاسر دنیا رقابت و بازی می‌کردند و داستان فوتبال بسیار داغ بود

ببینیم که ویدا مشایخی کتاب خود را چگونه شروع می‌کند. البته مقدمه این کتاب را نیز ناهید طباطبایی نوشته است که نویسنده‌ی بسیار خوبی است. می‌گوید:

در ZDF مهرماه 1383، مسابقه فوتبال بین تیم‌های ایران و آلمان در استادیوم آزادی در جریان است. تنها در خانه نشسته‌ام و مسابقه را از کانال «آلمان تماشا می‌کنم. چشم بازی را دنبال می‌کند و ذهنم سفری به گذشته دارد

به این ترتیب است که نویسنده از سال 1383 به 1342 پرواز می‌کند

داستان به این شکل شروع می‌شود:

اواسط یک روز گرم تابستان، برای خواهرم خواستگار آمد. از صبح همه به تکاپو افتاده بودند. من که کنار دست مادرم می‌پلکیدم، میوه‌ها را شستم « و در سبد چیدم. بشقاب‌های پیش‌دستی و کارد و چنگال میوه‌خوری را دستمال کشیدم. میز شش‌نفره ناهار خوری را با مهرداد، برادرم، به گوشه حیاط بردیم و صندلی‌ها را دورش چیدیم و با دستمالی مرطوب آن‌ها را گردگیری کردیم

مهرداد برای خرید آن چه که مادرم فراموش کرده بود، چند بار از خانه بیرون رفت. مینا با موهایی بیگودی بسته، بی‌اعتنا به آن چه که دور و برش می‌گذشت، خرامان از اتاقی به اتاق دیگر می‌رفت

طرف عصر، پدرم باغچه را با شلنگ آب داد و فواره وسط آن‌نمایی را که با کاشی‌های سفید و آبی تزیین شده بود، باز کرد. ذرات آب، به صورت پودر در فضا پخش شد و هوای حیاط را خنک‌تر کرد. مادرم، رومی‌زی سفید زیبایی روی میز پهن کرد و گلدان پر از گل‌های باغچه، و سبد میوه را «روی میز گذاشت

این توصیف تهران در سال 1342 است. در آن موقع شهر دو میلیون نفر جمعیت دارد و شاید حتی کمتر. تهرانی که ما امروز می‌شناسیم، اصلاً شباهتی به تهران سال 1342 ندارد

تهران در سال 1342، تهرانی است که اغلب خانه‌هایش، دارای حیاط هستند. آپارتمان‌نشینی هنوز، آن طور که امروز باب شده است، باب نیست. خانه‌ها دو-سه طبقه هستند و شاید نهایتاً پنج‌طبقه در خیابان شاه میرزا، که بلندترین خانه‌های شهر محسوب می‌شوند

تهران دارای شمال و جنوب و مشرق و مغرب است و شمیران هنوز به تهران وصل نشده است. خیابان‌های عباس‌آباد و تخت طاووس، شاید هنوز شکل نگرفته‌اند و خاکی هستند. تهران در سال 1342، تهرانی است آستن حوادثی که بعدها برای آن اتفاق می‌افتد

اما این تهران، تهران «آندره» است که همه در آن جا ساندویچ می‌خورند و تهران «پیراشکی خسروی» است و تهران «کافه نادری» و تهرانی است که روح و روان یک شهر نزدیک به دو میلیون نفری را در خودش حمل می‌کند و هنوز خیلی بهنجار است. هوایش بسیار سالم‌تر از امروز است و مردمش بیشتر تهرانی هستند تا شهرستانی یا روستایی. تهرانی‌های اصل در مناطق مختلف پراکنده هستند، که البته امروز بیشتر آن‌ها مهاجرت کرده‌اند

گوشه‌ای دیگر از کتاب را می‌خوانیم

:آذر گفت»

خوش به حالت. من که نه خواهر دارم و نه برادر -

به ایستگاه اتوبوس رسیدیم. وقتی سوار اتوبوس شدیم، کنار هم نشستیم

وقتی دو سالم بود، پدر و مادرم در تصادفی کشته شدند. از شمال برمی‌گشتیم. من از ماشین بیرون پرت می‌شوم و زنده می‌مانم. عمه‌ام، -

سرپرستی‌ام را به عهده می‌گیرد

:یکهو دلم برای آذر سوخت. پرسیدم

. عمه‌ات بچه ندارد -

نه. اصلاً ازدواج نکرده است. عمه در بیمارستان کار می‌کند. سرپرستار است. من بیشتر وقت‌ها در خانه تنها هستم -

فکر کردم که بی‌خود نیست که چشم‌هایش این قدر غمگین هستند. از طرفی هم خوشحال شدم که با من درد دل کرده است. با خودم گفتم باید کاری کنم «که با من دوست شود. باید ثابت کنم که دیگر در این دنیا تنها نیست

ویدا مشایخی، راوی داستان، همان طور که گفتم، به فوتبال علاقه‌مند است و به ویژه به یکی از فوتبالیست‌ها علاقه خاصی دارد. او را چون مرد زیبایی است و فوتبالیست بسیار قابلی است، دوست دارد و ویدا مشایخی از دیدن او به هیجان می‌آید

اما دوست او، آذر، وقتی که می‌بیند که دوستش تا این اندازه به فوتبال علاقه‌مند است و راجع به این فوتبالیست، فکر می‌کند، پیش‌قدم می‌شود و به آن فوتبالیست تلفن می‌کند.

رابطه‌ای که در این کتاب اتفاق می‌افتد، یک مثلث دوستانه یا در عین حال نیمه‌عاشقانه است. در یک سر آن ویدا مشایخی ایستاده است، طرف دیگر آذر است و طرف سوم، فوتبالیست جوان قرار دارد.

البته این رابطه‌ها در کتاب به نحوی توصیف می‌شود که ما را یاد رمانتیکسم آن دوره می‌اندازد. این رابطه‌ها در این حد است که تلفنی شود و احوالی پرسیده شود و صحبتی بین دو جوان صورت بگیرد.

در یکی از صحنه‌های کتاب، فوتبالیست به تهران پارس، که محل زندگی این دو دختر است، می‌آید و دخترها از جلوی او عبور می‌کنند. فوتبالیست حتی متوجه نمی‌شود که کدام یک از این دو هستند که به او تلفن می‌کنند. قهرمان داستان، ویدا، در یک حس رقابت با دوستش آذر است و در عین حال به نظر می‌آید که توجه فوتبالیست بیشتر به ویدا جلب شده و او را پسندیده است.

به هر حال، بعد از آن، ماجرای فوتبالیست‌هاست و اعتراضات آن‌ها به فدراسیون و کنار گذاشته شدن آن‌ها و بعد از آن، اندک اندک، حالت مهاجرتی که در این فوتبالیست‌ها ایجاد می‌شود. یعنی آن فوتبالیست معینی که ما درباره‌ی آن صحبت می‌کنیم، عاقبت به آمریکا مهاجرت می‌کند.

یعنی همان حادثه‌ای اتفاق می‌افتد که بعداً موج عظیم، 2-3 میلیون نفر از جمعیت ایران را در بر می‌گیرد و آن‌ها را به خارج از کشور پرتاب می‌کند. به نظر می‌آید که کمی پیش از این، یعنی در سال 1342، یا حتی پیش از آن، تمایل به مهاجرت، در مردم جوانه زده است. شاید یک از دلایل نارضاایتی‌های دائمی مردم نیز همین بوده است.

من باز تکه‌ای از کتاب را برای شما می‌خوانم که در آن دختر و مادر در شهر تهران حرکت می‌کنند و نزدیک عید است: «از کافه قنادی نوبخت بیرون آمدیم و به قنادی یاس، سر میدان بهارستان، رفتیم. مادرم چند نوع شیرینی سفارش داده بود. لباس‌ها را روی دستم، طوری آویزان کرده بودم که چروک نشود. جعبه‌های شیرینی با نخ رنگی قرمز و سفید، بسته شده بود. نخ را به انگشت‌هایم آویزان کردم. سنگینی جعبه‌ها باعث شد که نخ در گلوشت انگشت‌هایم فرو برود. هنوز چند قدمی نرفته بودیم که صدای ناله‌ام در آمد. مامان، خیلی سنگین است. دستم زور ندارد - «برویم آن طرف خیابان تاکسی بگیریم -

مادر و دختر تاکسی می‌گیرند و از وسط شهر تهران به تهران پارس می‌روند. یعنی این اتفاق در زمانی است که چنین کاری امکان‌پذیر است که شما با تاکسی از وسط شهر تهران به تهران پارس بروید. تهران پارس که در این کتاب توصیف می‌شود، جای خلوتی است. در آن جا می‌توان در برف، پیاده راه رفت. اتوبوس‌ها خالی حرکت می‌کنند و به راحتی تاکسی پیدا می‌شود.

مطالعه‌ی این کتاب از چند نظر جالب است. یکی صداقتی است که در نوشتن آن به کار رفته است. دوم سبک و سیاق آن است؛ یعنی این که نویسنده، سیاسی نمی‌شود و به شکل مبهمی از سیاست صحبت می‌کند. متوجه می‌شویم که او به طور ناگهانی، احساس می‌کند که باید روزه بگیرد به علت صحبت‌های مردم در آن زمان و بناست که یک نوع بازگشت به ارزش‌های مذهبی پیدا شود که تبلور آن را 15 سال بعد، در سال 1357 می‌بینیم. نویسنده کوشش دارد که این فضا را بازسازی نماید و البته هیچ گاه مستقیماً به مسائل سیاسی اشاره نمی‌کند.

کتاب «آذر و امجدیه» از نقطه نظرهای دیگری نیز جالب است. به خاطر حالت روایتی که دارد، ما را به روان‌شناسی اجتماعی جامعه ایران باز می‌گرداند. مثلاً به این قسمت توجه کنید

عمه‌ام را در 12 سالگی به مردی که 30 سال از خودش بزرگتر بود، شوهر می‌دهند. من که هیچ وقت شوهر عمه‌ام را ندیده بودم. می‌گفتند که آدم شوخ و شنگی بوده. عکس‌هایش را دیده بودم و به نظرم مرد بدترکیبی می‌آمد. بر عکس عمه‌ام، با وجود این که سنی از او گذشته بود، هنوز آثار «زیبایی در چهره‌اش پیدا بود

این یکی از انواع روابطی است که در ایران آن دوره، شدیداً به چشم می‌خورد؛ ازدواج مرد پیر با دختر جوان. البته جالب است که امروز نیز بازگشتی به روابط قدیم را می‌بینیم. البته تحول نیز رو در روی ماست

به انتهای برنامه رسیدیم و من خواندن کتاب «آذر و امجدیه» را به شما توصیه می‌کنم. شب و روز بر شما خوش باد